

زنان، طبقه و سیاستهای هویتی

تاملاتی درباره فمینیسم و آینده آن

به انگیزه تجدید عهد و میثاق با پیکار جهانی زنان کارگر؛
« رزمندگان طبقه کارگر »
علیه تبعیض طبقاتی و جنسیتی

نویسنده: خانم مارتا جیمنز، پرفسور علوم اجتماعی دانشگاه
ایالت کلرادو و نویسنده کتاب « مارکس، زنان و بازتولید
اجتماعی سرمایه داری »

به همراه جستاری به قلم دانشجوی پزشکی؛ از پیشتازان
مبارزات دانشجویی - کارگری

ترجمه: آناهیتا اردوان

جستاری به قلم دانشجوی پزشکی؛ از پیشتانان مبارزه دانشجویی - کارگری

موضع انقلابی و طبقاتی به مشکل زنان کارگر و نه هر زنی در جهتی گام برمی دارد که در عمل و تئوری پاسخگوی نیازهای زمینی و طبقاتی زنان کارگر باشد، خطوطی را دنبال میکند که تئوری و عمل مارکسیستی رو تثبیت کند. اگر قرار است چپ انقلابی بین زنان کارگر بعنوان سیاست جا باز کند، ستم کشی زنان زحمتکش را، موضوع طبقاتی می بیند. زمانی میتوانیم درک درستی از مشکلات اساسی زنان کشورمان و جهان داشته باشیم که درک درستی از طبقه کارگر و مبارزه طبقاتی داشته باشیم. ما با زنان کارگر در کارخانهها و کارگاههای آجری و عرصه های تولیدی دیگر در ایران ارتباط داریم و حرف می زنیم. منظور ما زن ولنجک، نیاوران و فرمانیه نیست.



اعتراض برای انتخاب آزادانه پوشش و خواسته های حداقلی دیگر اگر زن کارگر و مبارزه طبقه کارگر را در نظر نداشته باشد تجزیه و شکاف انداختن بین زن و مرد کارگر در مبارزه شان است و بطور کلی بحثی انحرافی است.

اگر نیازهای واقعی زنان طبقه کارگر مرتفع شوند، خواسته هایی مثل پوشش آزاد هم مرتفع میشوند. من و همکارانم زمان شاه دنیا نیامده بودیم و زندگی نمی‌کردیم. اما، خیلی خوب میدانیم، دانشجو و عدالت‌جویان بسیاری را کشت و پوشش اجباری نبود. اما، زن و مرد کارگر در کارخانه و کارگاه به شدت استثمار میشدند. به نظر ما، چشم انداز رهایی زن، به مبارزه طبقاتی و اتحاد زن و مرد کارگر متعهد نباشد پیرو خط سازش و تجزیه مبارزه کارگر، است. سوسیالیستهای تخیلی هم می‌گفتند خیلی طرفدار حقوق زنان هستند. اما، نظرشان از مبارزه طبقاتی کارگر و خواسته هایش سرچشمه نمی‌گرفت. هر فردی و جمعی در ایران می‌گوید برای سوسیالیسم مبارزه می‌کنیم، جهت‌گیری سیاسی خود را بر اصول مارکسیسم-لنینیسم استوار می‌کند، نه بر اساس فلسفه موزس هس و سایر تمایلات بورژوازی. ذات زن کارگر در آسمان نیست، روی زمین است. آدمها بمحض ورودشان به شرایط تولیدی مشخص، خودشان را از حیوان جدا می‌کنند و بسته به رابطه شان با وسایل تولید از همدیگر جدا میشوند. این مسئله درباره زنان نیز صدق میکند. زنان در رابطه شان با ابزار تولید، جایگاه خودشان را در روابط طبقاتی مشخص میکنند. پس، در ایران سرمایه داری، زنان سرمایه دارند یا کارگرند. ما دختران سوسیالیست، فرزندان کارگران، متعقدیم تا طبقه کارگر آزاد نشود حرف زدن از آزادی واقعی زنان در سطحی نازل و سافل باقی میماند. هیجده اسفند را در کارخانه و کارگاه جشن می‌گیریم. چون معتقدیم؛ رهایی طبقه کارگر سنگ زیربنایی آزادی زن و نقطه عطف تفکیک انقلابیون از ضد انقلابیون است. سپاه سرمایه در تهران، هر روز به رنگی در می‌آید. در رابطه با آزادی زنان همینطور عمل میکند و تلاش میکند از جنگ طبقاتی دوباره پیروز برخیزد. ما سوسیالیستهای روزگار خودمان، در کشور در خفقان و تاریکی در حال جنگ با جمهوری اسلامی و توطئه های امپریالیستی هستیم، امیدوار و خوش بینیم. چون، ایندفعه تناسب نیرو در جهان خیلی بیشتر به نفع ماست. امیدواریم در مبارزه ضد سرمایه داری جمهوری اسلامی با منطق سیاسی

روشنتری، تاکتیک و استراتژی عملی، با عزم و دانایی انقلابی طبقه خودمان عمل کنیم و حزب کارگران و فرزندان کارگران از خارستان جنگ مهیب و سوزان، خندان و پیروز بیرون بیاید. بهمین خاطر، مجبوریم در هر رابطه‌ای، حتی درباره آزادی زن، ریشه‌ای، طبقاتی و انقلابی عمل کنیم و حکم به تسلیم جایگاه مان ندهیم. ما دختران و زنان سوسیالیست در مملکت مان با سرمایه داری جمهوری اسلامی در جنگیم. در کوشش و تلاش برای از محرومیت طبقه کارگر؛ زن و مرد کارگر، به تصاحب مجبوریم از همه چیز خودمان بگذریم تا دختران و زنان نسل بعد خودمان از تحقق فلسفه آزادی طبقه کارگر، بهره ببرند. چون، آزادی زنان در گرو آزادی طبقه کارگر است. بدعت گذاریم و جمهوری اسلامی، یک روز بالاترین نمود جنگ طبقاتی را در حکم «اتحاد زنان و مردان کارگر پیشرو» خواهد دید.

ایران، ۱۶ اسفند ماه سال نود و هشت

هشت مارس؛ روز جهانی زنان کارگر،
بر پیشتازان طبقه کارگر فرخنده و خجسته باد



اسفند ماه سال نود و هشت

زنان، طبقه و سیاستهای هویتی

تاملاتی در مبحث فمینیسم و آینده آن

نویسنده: مارتا جیمنز

ترجمه: آناهیتا اردوان

نیروهای تولید مادی جامعه در مرحله معینی از توسعه و رشد خود با مناسبات تولیدی - حقوقی موجود و مناسبات مالکیتی که در چارچوب آن کار کرده اند، در تضاد می افتند. تغییرات حاصله در پایه های اقتصادی دیر یا زود به دیگرگونی روبنا منتهی میگردد... بازشناختن و تمیز قائل شدن بین دیگرگونی مادی شرایط اقتصادی تولید - [و من اضافه میکنم بازتولید نیز] .. و اشکال ایدئولوژیکی که انسانها از تضادهای، مشکلات و مصائب آن، آگاه و به نبرد برمیخیزند، ضروری است.

« کارل مارکس » نقد اقتصاد سیاسی

«مارگارت بنستن» در مطلب « اقتصاد سیاسی رهایی زنان» - سال هزار و نهمصد و شصت و نه، با بیان شیوایی به تبیین بسیاری از مقولات تئوریک، که بویژه بوسیله سوسیالیستها و مارکسیست فمینیستها، توسعه یافتند، می پردازد. بعنوان مثال، موقعیت زنان بعنوان جنس دوم را برآمد مسئولیت شان در تولید ارزش مصرفی بحساب می آورد که وابستگی اقتصادی به همسران شان؛ [نان آور اصلی خانوار]؛ را محرز میسازد. تاثیر کارخانگی بر فرصتهای برابر، شرایط اقتصادی - مادی زنان در رهایی از قید و بندهای استثماری، مشارکت در تولید، و اتمام خصوصی سازی کار خانگی و نگهداری از فرزندان، از زمره مسائل مد نظر و اشاره مارگارت بنستن، می باشد.

من بعنوان دانش آموخته دهه شصت درباره تضاد جنسیتی، تاثیر و ارتباط آن با پدیده پدرسالاری در مسیر کسب ایده صحیحی شدیداً فکر میکردم. تضاد و تبعیض

جنسیتی در نظرم بسیار آزاردهنده و عجیب بود. فرارو، رویکرد برنستن در تبیین سازوکار ساخت اقتصاد سرمایه داری، ایستایی منطق شیوه تولید مادی و بازتولید زیستی در دوره پیشاسرمایه داری، تاثیر آن بر طبقه کارگر؛ تقسیم بندی جنسیتی و قرار دادن مردان و زنان کارگر در دو شرایط متمایز، محکم، سنجیده و مستدل، به نظرم آمد. در چنین شرایطی، مردان از قدرت بیشتری در مقایسه با زنان برخوردارند. زنان کارگر متاهل و مجرد در حالیکه مردان کارگر برای ادامه زندگی مجبور به فروش نیروی کارشان به سرمایه دارها و دریافت دستمزدند، کار مزدی میکنند یا کارگر خانگی اند و به دستمزد همسران کارگر خود وابسته می مانند. کارخانگی برای زنان متعلق به طبقه کارگر تحت قوانین سرمایه داری از جنبه تئوریک، کارکرد وظیفه ای دارد و راهی برای امرار معاش، و تامین نیازهای ابتدایی زنان خانه دار، بشمار می آید.

کتاب «اقتصاد سیاسی رهایی زنان» را به کرات، مطالعه کردم و اذعان دارم؛ درک و دیدگاهم درباره استثمار زنان و شیوه تولید سرمایه داری و رابطه کارخانگی با تولید و بازتولید نیروی کار و نیازهای نیروی کار، در اوایل دهه هفتاد را وامدار و مدیون نظرات مدون مارگارت بنستن در کتاب اقتصاد سیاسی رهایی زنان، هستم.

استدلال و احتجاجات رهایی بخشی زنان در مدت پنجاه سالی که از انتشار این اثر باارزش میگذرد، تحت تاثیر انتقادهای، چالشها و همچنین تغییر شرایط تاریخی زنان؛ [شرایط تاریخی که موجب پدیدار شدن مبارزات و ایده های گوناگون رهایی زنان شد]، از جنبه های مختلف، رشد و نمو و گسترش پیدا کردند. دهه شصت و سراسر دهه هفتاد بستر پیکار رهایی بخشی زنان الهام بخش تجلی عقاید و برنامه های متعددی از جمله؛ تئوریهای پدرسالاری، برهمکنش پدرسالاری و سرمایه داری، سرمایه داری به مثابه سیستمی مظهر روابط استثمارگری تولید و روابط بازتولیدی بیولوژیک و زیستی، گشت و هر کدام به تبیین و توضیح ریشه

های ستم جنسیتی، پرداختند. این تئوریه‌ها در پژوهش‌ها و سیاست‌گذاریه‌ها مورد استفاده قرار گرفته‌اند و هر کدام بسته به وسعت تاثیر ایدئولوژیک مسبب ارتقاء آگاهی سیاسی- اجتماعی درباره تبعیض جنسیتی و مشوق سازماندهی و نبرد گشتند.

نبردهای رهایی بخش موجب گشایش فرصتهای زنان در عرصه‌های گوناگون تولیدی و مشاغلی که پیش از این، منحصر به مردان بود، شد. آگاهی بخشی مستمر پیرامون استثمار نیروی کار زنان در محل کار و خانه، تقسیم بندی جنسیتی و ستم مضاعف بر زنان، آزار و اذیت جنسی در محل کار، مشکلات نگهداری از کودکان و مسئولیت کار خانگی همزمان کار خارج از خانه، و تداوم مبارزه، بسیاری از حکومتها را به تدابیر و تمهیدات لازم و تصویب برخی قوانین، وادار ساخت. اما، تضاد جنسیتی در عرصه استخدام و اشتغال، پرداخت دستمزدها و درآمدها کماکان به قوت خود باقی است. علاوه بر این، مشارکت وسیع زنان در اقتصاد سرمایه داری در شکل کارخانگی و تولید ارزش مصرفی از سوی سیستم، مسکوت نگاه داشته میشود.

خواست برابری جنسیتی بعنوان مقوله ای آکادمیک و سیاسی بدلیل تداوم استثمار زنان، بحثها، نشستها و نقدهای متوالی تئوریه‌های موجود، شکل گرفت و بعنوان پدیده ای گیرا و جذاب منبع بینش های نوین با دورنماهای متفاوتی گشت. جهتگیری متفاوت تئوریه‌ها و بینشها پیرامون ریشه های استثمار زنان نوعی پیشرفت در عقاید فمینیستی نظیر حرکت از زن به جنسیت و از نابرابری به تضادها، تولید کرد. شرایط عینی زنان موجب طرح، بررسی و نظریه پردازی درباره موقعیت زنان در خانه، محل کار و در عین حال ضرورت برون شد از هر دو مشکل و نظریه مبتنی بر اینکه زنان طبقه کارگر و زحمتکش، از اشکال دیگر استثمار نیز، در رنجند، وسعت یافت.

کنشگران رنگین پوست مهمترین نقد بر تئوریه‌های رهایی بخشی زنان را در چارچوب تحلیلی [نژاد، جنسیت و طبقه] ارائه دادند که بصورت تحلیل چند بعدی

[در هم تنیدگی تبعیض نژادی- جنسیتی] در میان تئوریهای موجود، تبلور پیدا کرد. مارکسیست فمینیستها در پرسمان برابری جنسیتی بر بازتولید اجتماعی تمرکز کرده و آن را در اصول بنیادین خود، گنجانده‌اند. سپس، بینش خود را فراتر از تمرکز بر «جنسیت» توسعه دادند.

هدف من نیز در مطلب پیش رو، ارائه ملاحظات و ارتباط دیگر عقاید فمینیستی با رویکرد مارکسیست فمینیستهاست. آیا بررسی ریشه های ستم زنان فراتر از جنسیت، باعث توانمندی تئوری فمینیستی گشت یا اینکه؛ مارکسیست فمینیستها را در حوزه دیگری در نسبت به رویکردهای فمینیستی، قرار میدهد؟

به باور من، مه آلودگی در تقاطع تئوریهای رهایی بخشی زنان از طریق بصیرت مارکسیست فمینیستها از بین رفت و توجه همگان را به سوی تقسیم بندی طبقاتی جوامع، جلب کرد. بدین ترتیب، پاسخ دوم صحیح است؛ مارکسیست فمینیسم اساساً در میدان مجزائی از دیگر نظرگاه های فمینیستی قرار میگیرد، می اندیشند و عمل میکنند. برون شد از ستم جنسیتی و طبقاتی را نیز به گونه ای دیگر، عرضه میدارند و بازتولید اجتماعی را به پدیدههای کلان تری؛ [بازتولید نیروی کار- انسانی، ساختار طبقاتی، روابط استثمار، روابط تولیدی و ...]، فراتر از [بازتولید زیستی- تولید مثل] منسوب و پیوند دادند. به نظر من، تمرکز بر [طبقه] باعث امتیاز، شایستگی تئوریک و بینش مارکسیست فمینیستها، از نقطه نظر سیاسی می شود. زیرا، رابطه طبقه و استثمار در فرماسیون سرمایه داری توسط مارکسیستها به گونه ای ریشه ای مورد بررسی و ارزیابی قرار گرفته است. این مطلب، از نقطه نظر [مارگارت بنستن] مستلزم موشکافی و واکاوی استثمار در عملکرد و توسعه تاریخی سرمایه داری، بویژه بر اساس شرایط تولید و بازتولید روابط مادی و تداوم بقاء سرمایه داری، محمل دیگر اشکال جور و ستم، است.

رهایی زنان در بحبوحه دهه شصت تا هفتاد، هنگامیکه کنشگران حول محور جنسیت [رهایی زنان]، حول محور سن و سال [گری پنترز- خواسته هایی از

قبیل حق باز نشستگی، آسایشگاه، بیمه مناسب، امکانات پزشکی- بهداشتی و ... برای سالمندان]، حول محور آزادی روابط جنسی [همجنس گرایان]، حول محور قوم و ملیت [مکزیک و آسیایی تبارهای ساکن آمریکا]، حول محور نژاد [رنگین پوستان فمینیست، حزب پلنگان سیاه]، سازماندهی و مبارزه میکردند، تجهیز کننده جنبشهای اجتماعی، گشت. ترکیب، میزان آگاهی و شناخت، بازده عقلایی- تئوریک، و سیاستهای جنبشهای فوق الذکر مبتنی بر سیاست هویت، ریشه در شرایط مادی کنشگران، پژوهشگران، سازمان دهنده و شرکت کنندگان جنبشهای دهه های مذکور، دارد. رسانه ها، آمار و پژوهشهای علوم اجتماعی- اقتصادی نیز برای صف آرایی گروههای اجتماعی، پیرامون معاضیل دوران، از جمله رهایی زنان، از عنوان [طبقه] صرف نظر میکردند و در برخورد با تضادهای آن مقطع زمانی، بیشتر بر جنسیت، نژاد، ملیت، و در بهترین شکل تلفیق آنان با طبقه، گرایش داشتند. امروزه، ما با همین مشکل درگیر هستیم؛ [طبقه] از ادبیات و واژگان کنشگران سیاسی در حین گفتگوها، نوشته ها و سخنرانیها، حذف شده است. طبقه کارگر، از سازماندهی، سازمان سیاسی- طبقاتی و حزب پیشتاز، نماینده خود، محروم و برداشتهای ایده آلیستی از آثار مارکسیستی بر اندیشه، کار و کردار اکثریت گرایشات موسوم به چپ، مسلط است.

زنان رنگین پوست بجهت موقعیت، هستی اجتماعی و تجارب شان بسیار زودتر از دیگران به استثمار مضاعف خود، نسبت به استثمار زنان سفید پوست، آگاهی یافتند و تئوری فمینیستی را مورد نقد قرار دادند. آنان خواستار تعالی نظریه پردازی درباره رهایی زنان بر اساس [نژاد، جنسیت و ستم طبقاتی]، در مفهوم [سیستمی مبتنی بر همپوشانی انواع ظلم، ستم و بیدادها] شدند. سپس، به فمینیسم اینترسکشنال معروف گشتند و شدت بر چهارراه تبعیض، [همپوشانی جنسیتی، نژادی، طبقاتی، قومی]، اصرار داشتند. این و دیگر نقدها، ملاحظات و بذل توجه ها، صرفاً موجب شناسایی دقیقتر ستمکاران و ستمدیدگان و نیروهایی که زندگی زنان رنگین پوست را تحت تاثیر خود قرار میدادند، نگشت. بلکه، تقسیم طبقاتی

جوامع، قشر بندی های اجتماعی، استثمار و تاثیر آن بر زندگی افراد با هویت های گوناگون را، آشکار ساخت. فمینیسم اینترسکشنال از جنبه اعانت از زنان رنگین پوست، بسیار ارزشمند است. اما، سخن از سیستمی متشکل از ظلم و ستم های گوناگون در هم تنیده و قرار دادن زنان در گرانیگاه این سیستم در تحلیل نهایی دچار ابهام، بغرنجی هویتی و پارادوکس میگردد. نظریه اینترسکشنالیتی، مردان، زنان، رنگین پوست و سفید پوست، شهروند و مهاجر، غیرمهاجر و.. را همگی تحت تاثیر سیستمی محمل همپوشانی انواع ظلم و ستم، در نظر میگیرد. بنابراین، نمیتواند آنچنانکه مدعی است، نظریه فمینیستی و معطوف به زنان در نظر گرفته شود. در کتابم، مارکس، زنان و بازتولید اجتماعی سرمایه داری، استدلال کردم، استثمار زنان با هویت بغرنج در حالی مبداء اینترسکشنالیزم است که بغیر از زنانی که به حاشیه کشیده شده اند، مردانی که به حاشیه کشیده شده اند را مد نظر قرار میدهد. در حاشیه بودن اینجا بر جمعیتی در خط فقر و نزدیک خط فقر زندگی می کنند، در زنجیر های پایینی سیستم مبتنی بر همپوشانی جور و ستم های گوناگون، دلالت دارد. بدین گونه، زنان زنجیر های بالاتر و زنان دارای کمی بیشتر امتیاز مشغول به کار در همین سیستم را نادیده میگیرد.

مسئلاً، اینترسکشونالیزم نمیتواند از استثمار بخش اعظمی از زنان در زنجیر های فوقانی تر سیستم، چشم ببوشد و در عین حال، مدعی رویکردی فمینیستی شود. از دیگر سو، اینترسکشونال فمینیسم نظر به سوی تمامی کسانی که تحت انقیاد و تحمیق سیستم همپوشانی اشکال گوناگون جور و ستم دارد، مردان تحت استثمار بویژه در زنجیر تحتانی سیستم، را در نظر میگیرد. بنابراین، اینترسکشونال فمینیسم، بهتر است مطالعاتی در باب طبقه بندی جوامع و اثرات خردکننده آن بر حیات افراد با هویت های مختلف، در نظر گرفته شود تا تئوری فمینیستی.

بازتولید اجتماعی نیز به مثابه تئوری فمینیستی، بویژه تفسیر نوین، ملتزم به گستره ای فراتر از استثمار زنان، است و بازتولید نیروی کار، منابع طبیعی و

شرایط اجتماعی، برای تداوم حیات سرمایه داری ضروری در نظر میگیرد. بدین سان، نظیر اینترسکشونالیسم فمینیسم، مبهم و درهم برهم است.

کار خانگی زنان، تولید ارزش مصرفی و بازتولید نیروی کار توسط مارکسیست فمینیستهای اولیه، تئوریزه شد و رابطه کار خانگی زنان با میزان دستمزد همسرانشان- تولید ارزش اضافی را نیز مورد مطالعه و منازعه قرار دادند. بدین لحاظ، مارکسیست فمینیسم در رده تئوریهای بازتولید اجتماعی، قرار میگیرد. امروزه، حوزه بازتولید اجتماعی مارکسیست فمینیستها گامی فراتر از بازتولید زیستی- بیولوژیک- بازتولید نیروی کار- میگذارد و شبکه نهادهای اجتماعی فراسوی چهارچوب خانه نظیر [موسسه های آموزشی و بهداشتی و ..] که در بازتولید نیروی کار، مشارکت دارند را نیز، دربرمیگیرد. این، شامل بازتولید جمعیت، روابط تولیدی، نیروی کار، طبقات اجتماعی- اقتصادی و به لایه های گوناگون قومی، نژادی، جنسیتی، ملیتی و .. تحت استثمار و انقیاد سیستم، تعمیم می یابد. مسلماً، بازتولید نیروی کار و طبقات اجتماعی سیستم متضمن تغییر شیوه تولید، اقتصاد، سیاست، حقوق و ایدئولوژی در سطحی کلان، است. به دیگر سخن، بازتولید نیروی کار، بخشی از تولید و بازتولید روابط طبقاتی- اجتماعی به مثابه یک کلیت، بشمار می آید.

فمینیست سوسیالیستها بر انضمام تولید کالاهای مورد نیاز بشری و تولید زیستی تاکید دارند. اما، معتقدند که مازاد تولید و انباشت سرمایه مستلزم بازتولید زیستی- نیروی کار است. بنابراین، بازتولید زیستی- نیروی کار در مرکز مبارزه طبقاتی، قرار دارد. دیدگاه فمینیست سوسیالیستها از جنبه قاعده ای کلی صحیح است. منتها، بازتولید زیستی، بر اساس اسلوب علمی ماتریالیسم تاریخی- مارکسیستی و ارجحیت و تعیین کنندگی مناسبات تولیدی نسبت به دیگر روابطی که بین انسانها در جریان کار و تولید بوجود می آید، می بایست متناسب با مرحله معینی از تکامل نیروهای مولده، در نظر گرفته شود. بنابراین، بازتولید زیستی تابع و شقی از شیوه

تولید، روابط تولید و بازتولید مادی سرمایه داری، است. بدین لحاظ، بازتولید نیروی زیستی را بازتولید نیروی کار سرمایه دارانه می نامم و اضافه می کنم؛ تمام فرایندها در سازمان اجتماعی که شیوه تولید سرمایه داری چیره است به این حکم- معلوم، مشخص و تعیین میشوند. بازتولید نیروی کار به نوبه خود وابسته به موقعیت طبقات در هر سیستم معین و مناسبات تولیدی است. پایه اصلی - تولید مادی، شالوده ساختمان اقتصادی- اجتماعی را تشکیل میدهد. بدین سان، پدیده های دیگر وابسته به آن از جمله بازتولید نیروی کار بر همین اساس، به منظور ایجاد طبقات اجتماعی و آرایش طبقاتی، میسر و ممکن می گردد. ارتباط بین تولید و بازتولید تحت سیستم سرمایه داری ذاتاً و اساساً متناقض است. زیرا، بازتولید نیروی کارگر در خدمت قدرت سرمایه داری و بازتولید طبقه سرمایه دار، است. سیستم سرمایه داری بر طبق تناقض فوق الذکر به کرات، دسترسی به موقعیت بازتولید نیروی کار در حوزه های متعدد تولیدی را با اتکاء به مکانیزمهای تحت اختیار خود، به منظور افزایش سود و کاهش هزینه تولید، تغییر میدهد. بدین سبب، اگر عمیق بنگریم، موقعیت اقتصادی- اجتماعی طبقه کارگر گرانگه مبارزه طبقاتی است.

هر آینه، از جنبه های مثبت تئوری بازتولید نیروی کار این است؛ مبارزه طبقه کارگر را در راستای تغییر شرایط اقتصادی- اجتماعی، ضروری و الزامی به حساب می آورد. فمینیست سوسیالیستها به نقل از ایمانوئل والسترین؛ از آنجاییکه باور دارند؛ طبقه کارگر از جمعیتی بیشتر از میزان افراد شاغل در حوزه های تولیدی؛ نظیر [زنان خانه دار، کودکان کار، و ..] را تشکیل میشود از واژه مردم در رویکردها و موضع گیریها، بهره می جویند.

نویسندگان کتاب ماتریالیسم تاریخی در پیشگفتار کتاب می نویسند؛ « نقاط مشترک تئوری مارکسیست فمینیستهای اولیه و قاعده سازی فمینیسم مبتنی بر بازتولید نیروی کار، کاملاً عیان است. اما، بینش مارکسیست فمینیسم با تعمیم تئوری

بازتولید نیروی کار به حوزه های دیگر دچار ضعف و شکاف شد. زیرا، در چارچوب محدود حق امتیاز و ارجحیت قائل شدن به [طبقه و جنسیت] باقی ماندند و سیاست انزوا را پیرامون پدیده هایی نظیر نژاد، گرایش‌های جنسی متفاوت، سیاست‌های استعماری، و ... اتخاذ کردند. مارکسیست فمینیست‌ها از روابط پیچیده و هزار چهره دنیای امروز، مبارزه سیاسی بر علیه ستم نژادی در پیوند با اشکال مختلف ستم از جمله جنسیتی، چشمپوشی کردند...».

من شدیداً با برآورد این نویسندگان مخالفم. مارکسیست فمینیست‌ها، پیوند جوامع طبقاتی بویژه سیستم سرمایه داری، با شالوده استعمار زنان را صریح و روشن تئوریزه کردند. آنان با این کار، مسیر تاثیرات و تبعات مخرب سرمایه داری بر جایگاه اقتصادی - اجتماعی زنان و مفهوم کار خانگی، تولید ارزش مصرفی و رابطه آن با تولید ارزش اضافی همسرانشان، را منور ساختند و هرگز روابط استثماری دیگر، در مفهوم تجربی، در جهان واقعی را، نادیده نگرفته اند. چون، تمامی روابط استثماری دیگر، از جمله تبعیض نژادی و سیاست‌های امپریالیستی- استعماری، در سازمان اقتصادی- اجتماعی سرمایه داری ثبت و حک شده اند. من در تئوری مارکسیست فمینیست‌ها بر خلاف منتقدان که نقاط ضعف می بینند، قدرت می بینم. مارکسیست فمینیست‌های ابتدایی، با بررسی وابستگی عملکرد شیوه تولید و سازمان زیستی - اجتماعی سیستم سرمایه داری به تاثیرات مخرب آن بر شرایط مادی زنان [موقعیت زنان]، توفیق یافتند. انتقاد در این باب که مارکسیست فمینیست‌ها برای جنسیت و طبقه ارجحیت بیشتری قائل شدند و دیگر معاضیل را نادیده گرفتند از اهمیت تمایز سطح تجزیه و تحلیل پدیده‌ها، غافل است. سطح تجزیه و تحلیل سازمان اجتماعی- اقتصادی سرمایه داری، روابط طبقاتی و تاثیر آن بر موقعیت زنان قابل مقایسه با نظرورزی هواداران هویت‌های جنسی، نژادی به مثابه مسائل جانبی جوامع طبقاتی و نظرگاه پیچیدگی هویتی نیست. بحث پیرامون هویت جنسی، نژادی و امثالهم مادون بحث شیوه تولید سرمایه داری اند. بدین جهت، مارکسیست فمینیست‌ها تئوری شان را بر اساس تحلیل شیوه تولید سرمایه

داری، تئوریزه و گسترش دادند. برآیند این بود؛ زنان صرفنظر از هویت فردی و مکانشان را می‌بایست از نقطه نظر جایگاه‌شان در طبقات، سازمان اجتماعی، در نظر گرفت. چون، فرا از هویت تحت تاثیر روابط و مناسبات تولیدی و بازتولیدی طبقه حاکم، قرار دارند.

از آنجهت که مارکسیست فمینیستها از نظر امتیاز قائل شدن برای [طبقه] نیز مورد نقد قرار گرفته‌اند. به باور من، به اندازه کافی برای [طبقه] ارجحیت قائل نشدند و می‌بایست بیشتر از اینها در این رابطه پیش می‌رفتند. آنان ماهیت طبقاتی استثمار زنان، بخصوص زنان کارگر و زحمتکش را بخوبی تئوریزه کردند. اما، بطور روشن و واضح بدان اشاره نکردند. «مارگارت بنستن» در قسمتی از کتاب «اقتصاد سیاسی رهایی زنان» می‌نویسد: [به استثنای زنان ثروتمند متعلق به طبقه سرمایه دار، بیشتر زنان توانایی مالی استخدام و پرداخت دستمزد برای انجام کار خانگی را ندارند و بار کارخانگی بر دوش خودشان است.] این نمونه‌ای از فراز تجزیه و تحلیل و مفصل بندی کارخانگی در سیستم سرمایه داری و تعیین سرنوشت اکثریت زنان کارگر؛ عاری از قدرت سیاسی- اقتصادی، در سیستم سرمایه داری است.

زنان در جوامع سرمایه داری نه تنها بر طبق موقعیت طبقاتی؛ [عاری از مالکیت ابزار تولید و مالک ابزار تولید]، از یکدیگر جدا می‌شوند. بلکه، بر اساس موقعیت‌شان در سازمان اجتماعی سرمایه داری نیز از یکدیگر متمایز می‌گردند. اشاره غیرمستقیم به [موقعیت طبقاتی] نظیر، ثروتمندان و مابقی، یک درصد بالایی و نه درصد پایینی، به مثابه رویکردی مبهم و درهم برهم، طبقه، تضادهای طبقاتی و مبارزه طبقاتی را تیره و تار، می‌سازد. از همین رو، اعراض از سرشت تغییرناپذیر موجودیت طبقات و تمایزات اقتصادی- اجتماعی تحت لوای «سیاست هویتی» به‌مراه سفسطه و احتجاجات دستگاه عریض و طویل تبلیغاتی و فکرسازی طبقه حاکم، در گسترش ناآگاهی طبقاتی و چیرگی درهم برهمی تئوریک و استتار طبقه، تضادهای طبقاتی و مناسبات طبقاتی، شریک است.

پیوند بسیار قدرتمندی، بین تشدید نابرابری اقتصادی در جهان، سازمان اجتماعی جوامع سرمایه داری و بازبینی در علم اجتماعی و اندیشه های فمینیستی وجود دارد. در این میان، درک روشن و عمیق از ستم جنسیتی بدون در نظر گرفتن [طبقه و تمایزات طبقاتی- مناسبات سرمایه داری]، به خطا خواهد رفت. از جنبه تئوریک، تصور ستم کشی زمانیکه از طبقه غمض عین شود یا حتی تلفیق هر دو با یکدیگر، بیانگر نوعی ساده سازی و ساده انگاری می باشد. این، بیشتر مواقع نتیجه ای جز اغتشاش در فرایافت طبقه با میزان درآمد یا موقعیت اجتماعی- اقتصادی، تقلیل گرایی نظیر اینکه طبقه را همان جنسیت، نژاد و .. بشمار می آورند، ندارد.

وانگه، بسیاری از این مسئله آگاه نیستند که مبحث طبقه و ستم به دو سطح مختلف از تجزیه و تحلیل، تعلق دارد. طبقه و تضاد طبقاتی از موضوعات پابرجا و تغییرناپذیر در ساخت سرمایه داری اند و تاثیرات و تبعات اندوهناک آن- در تمام جوه حیات انسانی و تمام اشکال جوامع سرمایه داری، محسوس و ملموس است. در حالیکه، اشکال ستم و تعدی هویتی در برهه های گوناگون تاریخی سرمایه داری، وفق نیاز ایدئولوژیک و سیاسی سرمایه داری، متحرک و متغیرند. امروزه، چگونگی پرورش آگاهی و همبستگی طبقه کارگر ضعیف و پراکنده متأثر از تغییرات اقتصادی - تکنولوژیک، ترویج و تبلیغ سیاستهای هویتی و مشاجرات و منازعات فرهنگی، از جنبه سیاسی، مشکل بسیار حیاتی و اساسی است. یک راه حل ممکن در ابتدا میتواند [امتیاز و ارجحیت قائل شدن برای مقوله طبقه و تضاد طبقاتی]، باشد. کنکاش و کاوش تئوریک و سیاسی بر این واقعیت غیرقابل انکار اصرار ورزد که ستمدیدگان، فرا از هویت، نژاد، ملیت، جنسیت و ... بر اساس طبقه از یکدیگر جدا میشوند. علاوه بر این، ستمدیدگان، تنها بر اساس فاکتورهای مزکور تقسیم بندی نمی شود. بلکه، بر اساس میزان

تحصیلات، شغل، درآمد، و مکان زندگی، مذهب و وابستگی سیاسی به معنای اجتماعی و اقتصادی، نیز تقسیم بندی و از یکدیگر مجزا، می گردند. اکثریت جمعیت جهان فرا از جنسیت، نژاد و ملیت در سطح تجزیه و تحلیل شیوه تولید سرمایه داری، حتی اگر بر این مساله واقف نباشند، جزو طبقه کارگر، هستند. آنان هیچگونه مالکیت بر ابزار تولید ندارند و تداوم حیاتشان به فروش نیروی کارشان، وابسته است. وضعیت اقتصادی شان همواره متزلزل و تحت تاثیر اقتصاد سرمایه داری جهانی پایبند و متعهد به اجرای تصمیم های طبقه حاکم در راستای سوداگری و سودجویی، است.

منافع و خواسته های مشترک کارگران و طبقه کارگر در تجزیه و تحلیل فروکاست گزینی ساختار اجتماعی در شکل اتکاء به سیاستهای هویتی مبنی بر تاثیرات تمایزات جنسیتی، گرایشات جنسی، ملیت، قومیت و نژاد و ... مبهم، مکرر و به انزوا کشیده میشوند. زیرا، اعضای یک گروه ستمدیده بجهت تمایزات طبقاتی و موقعیت اجتماعی- اقتصادی الزاماً خواسته ها و علایق طبقاتی و اجتماعی مشترک، ندارند. تضادهای طبقاتی و تمایزات اجتماعی در یک گروه اجتماعی صرفاً بجهت برخورداری از هویت جنسیتی، گوناگونی گرایش جنسی، ملیت و قومیت [مشترک] از بین نمیرود. بعنوان مثال، مبارزه برای حقوق مدنی تمام اعضای یک گروه اجتماعی تحت ظلم و ستم قادر به انحلال اختلافهای طبقاتی و تمایزات اجتماعی درونی همان گروه، نیست. در بهترین شکل، موقعیت اعضای قلبی از گروه ستمدیده مزبور را ارتقاء میدهد، درحالیکه تمامی اشکال نابرابری اقتصادی- اجتماعی در مورد بقیه اعضای گروه، دست نخورده به قوت خود باقی می مانند.

نقد بیرحمانه در مسیر گسترش مبحث طبقه و طبقه کارگر و تمایز قائل شدن بین رویکرد طبقاتی و دیگر رویکردها در رابطه با ستمدیدی زنان، و ظلم و تعدی بطور کلی، افساء در هم برهمی سیاستهای هویتی، در ارتقاء مبارزه طبقاتی، بسیار ارزشمند و پربرآیند است. مارکسیست فمینیستها می بایست بسیار نیرومندتر از

همیشه با احتراز از بدگمانی، تردید و سردرگمی متاثر از افتراها، آژیتاسیون و پروپاگاندای مبنی بر دترمینیسم- تعیین گرایی اقتصادی یا تقلیل گرایی طبقاتی از سوی آنانیکه سیاستهای هویتی را پیش میکشند و تعمدی از طبقه و طبقه کارگر، چشم می پوشانند، برای چیرگی و مادیت بخشیدن به مقولات طبقه و طبقه کارگر در مباحثات و منازعات، بی وقفه کوشش کنند. امتیاز دادن و ارجحیت طبقه و طبقه کارگر در مباحث، گفتگوها، نوشته ها، تبلیغ و ترویج، بمعنای روشنگری و افشاگری کنکرت درباره جوهر و سرشت تغییرناپذیر طبقات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در جهان تحت سلطه شیوه تولید سرمایه داری است که پی آمدهای آن بطور اجتناب ناپذیری در لایه های گوناگون درون طبقه کارگر، خواه از جایگاه آگاهی طبقاتی خود برخوردار باشند یا نباشند، به شکلی آشکار و پنهان، درهم پیچیده است. تضاد جنسیتی، محصول جایگاه زنان در روابط تولیدی، موقعیت اجتماعی- اقتصادی و رسته اجتماعی بدان تعلق دارند، و جایگاهی در ساختار ستمدیدی، اشغال میکنند، [صرفنظر از هویتشان یا ارتباط هویتشان با هویت اعضاء گروه اجتماعی دیگر تحت زور و ظلم]، قابل شناسایی و واکاوی است. تصدیق موجودیت طبقات برای بسیاری انسانها سخت و دشوار است. اما، طبقه و جوامع طبقاتی موجودیتی انکارناپذیر دارند و مستقل از آگاهی طبقاتی انسانها، عمل میکند. هر چند، تبعات مخرب آن از دریچه سیاست هویت مداری تجربه و درک، شود. مثلا، فمینیستها، تهاجم جمهوریخواهان آمریکا به حق برداری از امکانات بهداشتی - پزشکی جلوگیری از بارداری را، اعلام جنگ به زنان، نامیدند. این، تصویر و تفسیر بسیار ساده، کوچکترین بذل توجه ای به مناسبات طبقاتی نداشت. چنانچه، زنان طبقات سرمایه دار - اقلیت، امکانات مورد نیازشان را [حتی در صورت غیرقانونی شدن ارائه امکانات بهداشتی - پزشکی و بیمه ممانعت از بارداری و کورتاژ و عدم پوشش بیمه های درمانی]، براحتی خریداری میکنند و از تاثیرات سیاست گذاری ارتجاعی، در امان می مانند. جنگ علیه زنان؛ تجزیه و تحلیل فمینیستی به جهت عدم موضعگیری طبقاتی، هیچگونه توجه ای به

موضوع فوق‌الذکر نداشت و تنها بر هویت زن بودن اصرار داشتند. مضاف بر، تصمیم‌گیریها و قانونگذاری‌ها درباره‌ی بازتولید نیروی کار؛ تنها زندگی زنان را تحت تأثیر قرار نمیدهد. بلکه، همه‌ی اعضای خانواده و جامعه را نیز درگیر میسازد. بدین ترتیب، سیاستهای ارتجاعی از این دست، پیرامون حیات زنان کارگر و زحمتکش به موازات دستمزدهای پایین، بیکاری، بی‌خانمانی، عدم برخورداری از بیمه‌های درمانی یا بیمه درمانی مناسب و دیگر معاضیلی خانوارهای کارگری با آن دست و پنجه نرم میکنند، با گستره دید عمیق‌تر و اتخاذ موضع رادیکال انقلابی- طبقاتی، [جنگ علیه طبقه کارگر] دریافت و استنباط میشود.

امروزه، چشم‌پوشی از ژرفایش تضاد طبقاتی و موقعیت ناپایدار اقتصادی- معیشتی اکثریت جمعیت جهان بسیار مشکل و جاهل در اینباره قابل قبول نیست. وقت آن رسیده که هواداران سیاست و تئوری هویتی به ساده‌انگاری، معایب و کاستی‌های بینش‌شان، اعتراف کنند. زیرا، موفقیت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی برخی افراد [اینجا زن] هیچگونه تغییر یا اصلاحی در سرنوشت جمعیت انبوه زنان کارگر و زحمتکش جهان، ایجاد نکرده است.

مارکسیست فمینیسم نیز به منظور فرارفتن از حوزه آکادمیک نیازمند بازگشت به ریشه‌های اصلی و تاریخی خود؛ مقوله طبقه و مبارزه طبقاتی، به مثابه اساسی‌ترین راه حل هم‌وردی با مشکلات و مصائب زنان کارگر، دارد. فضای اقتصادی و سیاسی عصر جدید به شدت محتاج بینش مارکسیست فمینیستی ماهر، استخوان‌پُر، حاذق، زبردست، مطلع و آگاه به این موضوع ارزشمند است؛ اکثریت زنان کارگر و زحمتکش فرا از هویت‌شان، از اعضای طبقه کارگر، هستند. مشکلات و مصائب زنان طبقه کارگر در ساختار اجتماعی متأثر از جایگاه طبقاتی‌شان است. وانگهی، زنان کارگر تنها مسئول بازتولید نیروی کار نیستند. بلکه، عهده‌دار بقاء اقتصادی خانوارهای کارگری و طبقه کارگرند.

در حقیقت، آنان بیش از نیمی از طبقه کارگر را تشکیل می‌دهند. بنابراین، نقش اساسی و حیاتی شان در روابط تولیدی و بازتولید نیروی کار، نمودی جهان شمول بخود می‌گیرد و شرایط مادی زنان کارگر از پتانسیل تعیین کننده، پویایی، توانمندی و قدرتشان در سازماندهی طبقه کارگر، خبر می‌دهد.

از این رو، گشایش، اشاره و تاکید بر موقعیت طبقاتی و شرایط اجتماعی-سیاسی زنان در سخنرانی‌ها، گفتگوها و کارهای تبلیغی و ترویجی، [بویژه هنگامیکه سرنوشت اقتصادی-سیاسی و اجتماعی کارگران و زحمتکشان-خواه از منافع و موقعیت طبقاتی شان آگاه باشند یا نباشند] به هم گره و پیوند خورده است، بسیار اساسی و حیاتی است.

امروزه، دورنمای اقتصادی مردان کارگر نیز همراستا با رشد نابرابری اقتصادی نسبت به دهه های پیشین، بسیار تیره و تارتر گشته است. بهره‌وری در حالی صعود میکند که دستمزدها ثابت یا کاهش یافته اند و معیشت طبقه کارگر متزلزل و جانفرسا شده است. سرمایه برای کاهش بیشتر هزینه تولید بسوی نیروی زنان کارگر می‌آید. رابطه مستقیمی بین افزایش مشارکت زنان در نیروی کار با تعمیق مسئولیت شان در بازتولید اجتماعی، وجود دارد. تقسیم بندی طبقه کارگر همراستا با تغییرات کلان نظیر مشارکت زنان در تولید، افزایش می‌یابد و ستیز بین کارگران مرد و زن، بصورت اندیشه های سیاستهای هویتی در مسیر پراکندگی و دودستگی طبقه کارگر هماهنگ با منافع طبقه حاکم، تئوریزه و گسترش می‌یابند. تا زمانی که بینش های فمینیستی، ستم جنسیتی و اشکال گوناگون تعدی سرمایه داری را کانون تئوری و عمل خود قرار دهند و از مقوله مهم طبقه و تضاد طبقاتی چشم پوشی کنند و برنامه ها را بر پایه موضعگیری طبقاتی بنا نکنند، ناخودآگاه در پروژه جداسازی سرمایه داری بمنظور ممانعت از آگاهی جمعی طبقاتی، شرکت کرده است.

در این میان، اگر تئوری‌رهای بخشی مارکسیست فمینیستی در قرن بیست و یکم، می‌خواهد بعوض فاکتور انفصال، به فاکتور اتحاد و نیرویی سیاسی-

ایدئولوژیکِ همبستگی و پیوستگی مبدل گردد، راهی جز مشارکت و حمایت قاطعانه از مبارزهٔ طبقهٔ کارگر بعنوان یک کلیت، فرا از تمایزات جنسیتی، ملی، نژادی، موقعیت شهروندی و .. ندارد. بازگشت به طبقه و مبارزهٔ طبقاتی در تجزیه و تحلیل‌ها میتواند گامهای موثری در تسریع فرایند سازماندهی صنفی-سیاسی طبقهٔ کارگر بردارد.

Author's footnotes and notes

I thank Paul Cammack and Lisa Vogel for their useful comments and suggestions.
"Martha E. Gimenez"

- Karl Marx, preface to *A Contribution to the Critique of Political Economy* (1859; repr., New York: International, 1970), 21.
- Margaret Benston, "The Political Economy of Women's Liberation," *Monthly Review* 21, no. 4 (September 1969): 13–27. In my book, *Marx, Women and Capitalist Social Reproduction* (Leiden: Brill, 2018), I explore these issues of women, class, and identity in depth.
- In 1957, the year I entered law school at the University of Córdoba in Argentina, to pursue becoming a lawyer was not an unusual choice. I grew up encouraged to believe there were no limits to what I could accomplish, in an environment where I took for granted the presence of women in professions that in the United States at the time were still considered the prerogative of males (such as medicine, dentistry, biochemistry, and law).
- In capitalist social formations, many working-class women did both, particularly women belonging to racial or ethnic minorities or to some immigrant populations. The historically specific characteristics of social formations produce empirical variations in the survival strategies working-class men and women of different racial, ethnic, and national origins develop within capitalist constraints.
- The proportion of full-time domestic workers or "stay-at-home mothers" fluctuates with social and economic changes. In the United States, it decreased from 49 percent in 1967 to 23 percent in 1999, rising to 29 percent in 2012. See Jacob Galley, "Stay-at-Home Mothers Through the Years," *Monthly Labor Review*, Bureau of Labor Statistics, September 2014.
- Martha E. Gimenez, "Population Structure and Processes in the Capitalist Mode of Production" (PhD dissertation, University of California, Los Angeles, 1973).
- For recent efforts to restrict abortion, see Marisa Lati and Deanna Paul, "Everything You Need to Know About the Abortion Ban News," *Washington Post*, May 17, 2019. See also Martha E. Gimenez, "Reactionary Family Policies in the 21st Century: The Republican War on the Working Class in the United States," *Cultural Logic* 23 (2019).
- For a comprehensive list and discussion see, for example, Judith Lorber, *Gender Inequality* (Oxford: Oxford University Press, 2009).
- A lot of feminist theorizing, particularly in the United States, arose from a misplaced critique of early Marxist feminism. It was not understood that the focus of Marxist feminism, like Benston's, was the structural place of women under

capitalism. Instead, as a basis for critique, theorists pointed to the empirical differences (racial, ethnic, national origin, and so on) among women in different societies. While these facts are true, feminist theorizing failed to grapple with the difference between historically specific factors affecting the status of women within capitalist social formations, and the capitalist structures and constraints affecting women that are common to *all* social formations.

- For example, politicians and the media emphasize the disproportionate poverty of women, children, and racial and ethnic minorities, as if male and white poverty were insignificant, the poor were classless, and poverty were unrelated to the normal functioning of capitalism and class relations. In 2017, seventeen million white people were 43.8 percent of the poor population. See the current U.S. Poverty Statistics released by the U.S. Census Bureau, available at <http://federalsafetynet.com>.

- I grew up in a middle-class family in Argentina, at a time (the 1950s and '60s) when—in my milieu—being female was a fact of private, but not social or political, significance, as, for example, class or nationality. This influenced my work. I gained an intuitive awareness of the *historicity* of the personal and sociopolitical identities and categories of analysis dominant in all social formations.

- Combahee River Collective, “A Black Feminist Statement,” *Monthly Review* 70, no. 8 (January 2019), 29.

- The concept refers to the ranking and distribution of a society’s population into aggregates of different social and economic standing based on characteristics such as, for example, gender, race, ethnicity, age, national origin, income, education, occupation, and place of residence.

- Gimenez, *Marx, Women and Capitalist Social Reproduction*, 101–2; see also Kimberlé Williams Crenshaw, “The Structural and Political Dimensions of Intersectional Oppression,” in *Intersectionality: A Foundations and Frontiers Reader*, ed. Patrick R. Grzanka (Boulder, CO: Westview, 2014), 18.

- See, for example, Nira Yuval-Davis, “Beyond the Recognition and Re-Distribution Dichotomy,” in *Framing Intersectionality*, ed. Helma Lutz, Maria Teresa Herrera-Vivar, and Linda Supik (Farnham, UK: Ashgate, 2011), 156, 159.

- See, for example, Lise Vogel, *Marxism and the Oppression of Women: Toward a Unitary Theory* (1983; repr., Chicago: Haymarket, 2013), 177.

- See, for example, Meg Luxton, “Reclaiming Marxist Feminism,” *Studies in Political Economy* 95 (2015): 166.

- Meg Luxton, “The Production of Life Itself: Gender, Social Reproduction and IPE,” in *Handbook on the International Political Economy of Gender*, ed. Juanita Elias and Adrienne Roberts (Cheltenham, UK: Edward Elgar, 2017), 39.

- Karl Marx, *Capital*, vol. 1 (New York: International, 1974), 566.

- Gimenez, *Marx, Women and Capitalist Social Reproduction*, 353–57; see also chap. 13.
- Gimenez, *Marx, Women and Capitalist Social Reproduction*, 299.
- See, for example, Tithi Bhattacharya, “How Not to Skip Class: Social Reproduction of Labor and the Global Working Class,” *Viewpoint*, October 31, 2015.
- Immanuel Wallerstein, “The Construction of Peoplehood,” in *Race, Nation, Class*, ed. Etienne Balibar and Immanuel Wallerstein (London: Verso, 1991), 84.
- Susan Ferguson, Genevieve LeBaron, Angela Dimitrakaki, and Sara R. Farris, “Introduction,” *Historical Materialism* 24, no. 2 (2016): 28, 30.
- See, for example, Benston, “The Political Economy of Women’s Liberation”; Martha E. Gimenez, “The Oppression of Women,” in *Structural Sociology*, ed. Ino Rossi (New York: Columbia University Press, 1982); Vogel, *Marxism and the Oppression of Women*.
- Benston, “The Political Economy of Women’s Liberation,” 24.
- Non-European immigrants are automatically racialized or ethnicized in the United States and incorporated into the already existing oppressed minority groups. See, for example, Martha E. Gimenez, “Minorities and the World-System,” in *Racism, Sexism and the World-System*, ed. Joan Smith et al. (New York: Greenwood, 1988), 39–56. See also Immanuel Wallerstein, “The Construction of Peoplehood,” *Sociological Forum* 2 (1987): 373–88; Barbara Fields, “Slavery, Race and Ideology in the United States of America,” *New Left Review* 181 (1989): 95–118.
- In terms of Weberian sociology, the categories of oppression are status categories that entail “a specific, positive or negative, social estimation of honor...connected with any quality shared by a plurality.” See Max Weber, *From Max Weber: Essays in Sociology*, ed. C. W. Mills and H. Gerth (New York: Oxford University Press, 1973), 181.
- Capitalist women are women who own capital in their own right, whether inherited and/or earned, or are married to a capitalist and enjoy the privileges of wealth. It is important to note that there are six states in the United States with only one abortion clinic. Planned Parenthood might be forced to cease providing abortions in Missouri and if this happens it will become the first state without a single abortion clinic. See, “A Dark Milestone for Women’s Rights,” *New York Times*, May 28, 2019.
- Gimenez, “Reactionary Family Policies in the 21st Century.”
- The Strength of Critique: Trajectories of Marxist-Feminism, First International Marxist-Feminist Conference, Rosa Luxemburg Stiftung, Berlin, March 20–22, 2015; Building Bridges—Shifting and Strengthening Visions—Exploring Alternatives, Second International Marxist-Feminist Conference, Academy of Fine Arts, Vienna, October 7–9, 2016; and Transforming Ourselves, Transforming the World, Third International Marxist-Feminist Conference, Lund University, Lund, Sweden, October 5–7, 2018.

- Gimenez, Marx, *Women and Capitalist Social Reproduction*, 342.
See Andrew J. Cherlin, *Labor's Love Lost* (New York: Russell Sage, 2014).

توضیحی از مترجم

کلام و ادعایی مهمل و واهی است که میگویند؛ «مارکسیسم تقلیل گراست، به دترمینیسم اقتصادی معتقد است». زیرا، نخستین عمل تاریخی همانا تولید وسایل لازم برای برآوردن نیازهای مادی ماست. فقط بعد از آن است که میتوانیم بیاموزیم بانجو [ساز زهی آفریقایی] بنوازیم، شعرهای تعزلی بنویسیم و نقاشیهای دیواری بکشیم. زیر بنای فرهنگ کار است. بدون تولید مادی هیچ تمدنی در کار نیست. «ایدئولوژی آلمانی-مارکس».

به دیگر سخن، اگر می خواهید تار و ستار و دف بنوازید، اگر می خواهید ماهور و سه گاه و به اشعار کلاسیک گوش فرا دهید و لذت ببرید، باید شکمتان سیر باشد. انسان پیش از اینکه دست به کاری بزند بایستی سیر باشد. از اینرو، تولید مادی اساسی و بنیادی ست که بدون آن هیچ تمدنی پابرجا نمی ماند. زیرا که سرشت تمدن دقیقاً با تولید مادی جوامع مشخص می گردد. این تفکر به هیچ وجه تقلیل گرایی، فروکاست گرایی و اعتقاد به دترمینیسم اقتصادی نیست که مخالفان پرچانه مارکسیسم، بویژه فمینیستهای تازه بدوران رسیده بر این اساس و بنیان علیه مارکسیسم، قلم فرسایی می کنند. تولید مادی در ماهیت و سرشت تمدن تأثیر گذار و یکی از مهمترین عوامل در روند تاریخ و رخدادهای آن، است. به دیگر سخن، تولید مادی به مثابه یک عامل تاریخی، نسبت به دیگر عوامل در هستی پذیری رخدادهای تاریخی تأثیر مهمتری دارد. اگر شخصی برای کلیه عوامل رویدادهای تاریخی، ارزش یکسانی قائل شود، ساده انگاری ست. ولی، اگر تولید مادی را مهمترین عامل بدانیم به هیچ وجه به تقلیل گرایی یا جبرگاری اقتصادی گرایش پیدا نکرده ایم. انگلس اظهار می دارد، «نیروهای اقتصادی یگانه علت موجه در تاریخ نیستند. چنین تعبیری از سخنان من و مارکس بی معنا، انتزاعی و بی محتواست. انگلس در نامه ای به مارکس بسیار مشخص توضیح می دهد: بر طبق برداشت ماتریالیستی، عنصر تعیین کننده در تاریخ نهایتاً تولید و بازتولید زندگی واقعی است. بیش از این نه من و نه مارکس چیز دیگری اظهار نکرده ایم. از این رو اگر کسی این را در این گفته بگنجد که عنصر اقتصادی یگانه عنصر تعیین کننده است، او آن گزاره را به عبارتی بی معنا

و انتزاعی برمی گرداند. موقعیت اقتصادی پایه است، اما عناصر گوناگون روبنا، شکل‌های سیاسی مبارزه طبقاتی و نتایج آن، یعنی، نهادهای برقرار شده توسط طبقه پیروزمند پس از نبردی موفقیت آمیز و جز آن، شکل‌های حقوقی و حتی بازتاب‌های تمامی این تلاش‌های واقعی در مغزهای شرکت کنندگان، نظریه های سیاسی، حقوقی، فلسفی، نگرش‌های دینی و گسترش بعدی آنها در سیستم‌های جزئیات- نیز تاثیر خودشان را بر سیر مبارزات تاریخی می گذارند و در بسیاری موارد در تعیین شکل آنها برتری می جویند. میان همه این عناصر یک هم‌کنشی وجود دارد که در آن، در میان انبوهی از تصادفها.. حرکت اقتصادی سرانجام خود را چونان ضرورت بروز می دهد.»

میزان کثرت گرایبی مارکسیسم در بیانات فوق انگلس بسیار شفاف و آشکار تبیین می یابد. اعتقاد به سلسله مراتب عوامل امری بسیار واضح و بدیهی است. بنابراین، پیوسته یک سازه مهمتر و موثرتر از سازه‌های دیگر است. کل تاریخ از یک الگوی قابل فهم و زنجیرهای علت و معلولی پیچیده و دشواری تشکیل می شود. تاریخ فراگیرنده پیشامد و تصادمات و تصادفات، آشوب کده بی نیست که از قانون خاص و مسلطی، برخوردار نباشد. موضوع اصلی پیرامون درک و کشف این الگوی مشخص در روند تاریخ است. منافع مادی در تاریخ انسانها به مراتب موجه ترین عامل برای رویدادهای تاریخی نظیر روی کار آمدن فاشیزم، انقلابها، قیامها و ... است. تاریخ علیرغم رنگارنگی و پیچیدگی و تنوع از نوعی وحدت پیروی می کند. استثمار، فقر؛ جنگ و بهره کشی شالوده تمامی تمدنهای بشری، به رغم رنگارنگی و گوناگونی ست. از عصر تیر و کمان تا امروز- بمب اتم یک رنج و استثمار پیوسته در تاریخ، جریان داشته است. استثمار، رنج و خشونت هسته های اصلی و شالوده ی تاریخ اند که به هیچ رو عرضی و تصادفی، نیستند. اما، مارکسیسم هرگز نمی گوید؛ همه چیز بازتاب قلمرو اقتصاد است. اگر اینگونه بود هیچ چامه سرایی شعری نمی سرباید که مبارزه ی طبقاتی را بازتاب ندهد. از اینرو، مارکسیسم هرگز تقلیل گراییانه و از یک جبرگرایی مکانیکی پیرامون زیربنای اقتصادی سخن نمی گوید. شیوه ی تولید نوع مشخصی از سیاست، فرهنگ یا مجموعه ایی از اندیشه ها را "دیگته" نمی کند. بلکه تعیین یا حد گذاری می کند. اگر بپذیریم که شیوه ی تولید صرفاً به اندیشه های مطابق با خود مجال رشد و نمو می دهد. لاجرم باید بپذیریم که اندیشه‌های مارکسیستی یا کلا اندیشه‌هایی که علیه وضع موجودند اصولاً نمی بایست حضور می داشتند. این، کلامی هجو و غیر واقعی ست. مارکسیسم معتقد است؛ رخداد‌های تاریخی تصادفی محض و بی آمیغ و ناب، نیستند. بلکه، طبقه ایی که نیروی مادی حاکم بر جامعه است نیروی فکری حاکم بر جامعه نیز است. اهمیت موضوع کسب و کار در زندگانی انسانها، انقدر با اهمیت

است که بر تمامی جنبه‌های آن، مهر خود را می‌کوبد. در حقیقت، این مارکسیسم نیست که تمامی امور حیات را به اقتصاد فرو می‌کاهد، نظام سرمایه داری ست که تمامی فعل و انفعالات بشری را نه در راستای شکوفایی بشر بلکه برای حفظ نظم حاکم تحت کنترل و اارسی و نظارت، قرار می‌دهد. سرمایه داری معتقد به اصل تولید محض بخاطر تولید است آنهم برای کسب سود و انباشت سرمایه افزونتر و افزونتر. مارکسیسم نیز به تولید محض معتقد است. اما، نه از برای سود و بهره‌کشی، از برای شکوفایی زندگی بشر و رهایی نیروی خلاقه ی انسان از شرّ افسار مالکیت خصوصی بر ابزار تولید. علاوه بر اینها، نقش محوری عوامل اقتصادی تنها مختص مارکسیسم نیست. سیسرون هم معتقد بود غایت قصوای دولت حراست از مالکیت خصوصی است. آدام اسمیت، ژاک روسو و بسیاری دیگر... همگی معتقد بودند که هر مرحله از فرایند رشد و توسعه ی مادی در تاریخ صورتهای قانونی، مالکیتی و حکومتی خاص خود را بوجود می‌آورد. ژاک روسو عنوان می‌دارد، "مالکیت در پی خود جنگ و استثمار و نزاع طبقاتی را به بار می‌آورد.

در فرجام، مارکس تکلیف همه چیز را در اقتصاد تعیین نمی‌کند، بلکه معتقد است، مبارزه طبقاتی به سیر تاریخ شکل می‌دهد و طبقات را نمی‌توان صرفاً به عوامل اقتصادی محدود کرد. با اینکه، شیوه ی تولید مشخص کننده ی جایگاه انسانها و طبقات است. اما، سخن مارکسیسم پیرامون طبقات اجتماعی ست و نه طبقات اقتصادی. طبقات فقط در معادن و کارخانه وجود ندارند. آنان صورت بندی های اجتماعی اند و همانقدر که موجودیت اقتصادی اند جماعتهایی انسانی نیز - هستند. "طبقه زمانی برآستی طبقه می‌شود که از هستی خود بعنوان طبقه آگاه گردد و این طبقات در فرایند خود حاوی فرایندهای حقوقی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و ایدئولوژیک هستند».

اقتصاد از این نظر موثر است که تمامی فعل و انفعالات بشری را در درون خود جای داده است.